

سیری در

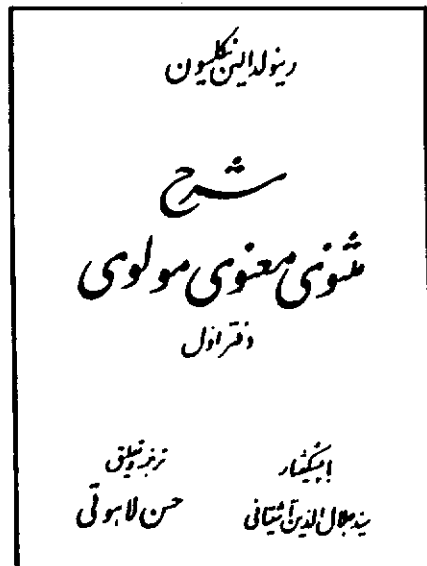
مقدمه استاد آشتیانی

بر ترجمه و شرح مثنوی نیکلسون

علیرضا ذکاوتی قراکزلو

حال مولوی معصوم نبوده است. این کتاب از روزی که پدید آمده مورد توجه خاص و عاشقانه بوده است. یعنی به همان ترتیب که هر روز یا هر شب مولوی پنجاه بیت یا صد بیت یا کمتر یا بیشتر سروده و در مجلس خاصان برای حسام‌الدین چلبی و دیگر ارادتمندانش می‌خوانده، در سینه‌ها و یا روی کاغذ ثبت می‌شده است. مولوی مردی دانشمند و درس خوانده و اهل مطالعه بوده و رجال بزرگی را دیده و حامل یک سنت، ارشاد و تدریس خانوادگی بوده. لذا گرچه می‌کوشید زبانش ساده باشد، باز هم خواه ناخواه بیان ملای روم بیانی است عالمانه و مثنوی مشکلاتی داشته و دارد که طی قرن‌ها شارحان ریز و درشت و ادیب و عارف و صوفی و فیلسوف کوشیده‌اند آن مشکلات را بگشایند. ضمن آنکه این کتاب دشمنانی هم داشته که از جهت منفی درباره آن قلم زده‌اند و معتقدان مولوی می‌بایست آن اشکالات را نیز جواب بدهند. این است که شرح کردن مثنوی و مولوی شناسی از دیرباز مبحث مهمی بوده و هست؛ بویژه که در قرن اخیر مستشرقان نیز در این مبحث وارد شده‌اند و مجموعاً بیش از یکصد و پنجاه شرح به زبانهای مختلف بر مثنوی نوشته شده است.

یکی از مستشرقان دانشمند - که تصحیح مشهوری از مثنوی ترتیب داده و شرح گرانستگی بر آن نوشته - نیکلسون است که بیست سال از عمر پر بار خود را صرف این کار کرد و مولوی شناس فاضلی همچون بدیع الزمان فروزانفر - آن طور که نقل کرده‌اند - یکی از آرزوهایش این بود که شرح نیکلسون بر مثنوی مولوی به فارسی ترجمه شود. اینک این کار به همت مترجمی صاحب علاقه و اهلیت صورت گرفته و با مقدمه پر مایه



شرح مثنوی معنوی مولوی، رینولد الین نیکلسون، ترجمه و تعلیق: حسن لاهوتی، مقدمه: سید جلال الدین آشتیانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول: تهران، ۱۳۷۲، شش دفتر، صدویازده + ۲۳۲۲ ص، وزیری.

مثنوی مولوی یکی از بزرگترین و با اهمیت‌ترین متون عرفانی ایران و اسلام و یکی از معدود کتابهای ارزشمند فرهنگ بشری است که عصاره عرفان و فلسفه و کلام و معارف اسلامی را در قالب گیراترین اشعار و شیرین‌ترین تمثیلات و رساترین تعبیرات عرضه کرده است. البته این باعث نمی‌شود که کسی اگر بتواند و از عهده‌اش برآید بر مثنوی انتقاد نکند، چون به هر

از استاد علامه سید جلال الدین آشتیانی به بازار آمده است. اینجانب در این گفتار به شرح مثنوی نیکلسون نمی پردازم، این کاری است که جداگانه باید صورت گیرد و چه بهتر که کسانی بدان کار پردازند که مشخصاً روی شرح مثنوی کار کرده اند یا می کنند. آنچه در این گفتار مورد اشاره قرار می گیرد، مقدمه عالمانه و عمیق استاد آشتیانی است که با لذت و مکرر خواندم و دریغ دیدم بعض نکات در حاشیه آن به قلم نیاورم.

در اینجا خوب است از دانشور صاحب معرفت، جناب منوچهر صدوقی سها یاد کنم که چند سال پیش با ایشان صحبتی داشتیم در مقایسه و ارتباط محتمل اندیشه ابن عربی و مولوی، و ایشان با حسن ظنی که به این ناچیز دارند پیشنهاد می کردند اینجانب روی این مطلب کار کنم. اکنون متخصص بی نظیر عرفان و فلسفه اسلامی این مشکل را حل کرده و این مانع را از پیش پای محققان برداشته اند؛ چنانکه کراراً در مقدمه ای که بر شرح مثنوی نیکلسون نوشته اند، می خوانیم تصریح دارند بر اینکه تأثر مولوی از شیخ اکبر (=ابن عربی) گمانی نادرست است و مولوی مثنوی را بر اساس قواعد شیخ اکبر نوشته است (ص نود و سه و نود و پنج).

این رفع یک دخل مقدر است که چون بسیاری از شارحان مثنوی بر مذاق ابن عربی و از شاگردان مکتب او بودند و بیانات مولوی را حمل بر معقولات و مقالات محیی الدین کرده اند لذا این سخن از استاد آشتیانی به عنوان یک فتوای قاطع علمی شنیدنی است. دکتر زرین کوب نیز در سرمئی اشاره کرده اند که اندیشه مولوی مستقل از ابن عربی است و اینکه مولوی و حتی مراد و مرشدش شمس تبریزی، تعریضهایی بر محمد مغربی و فتوح مکی بر زبان آورده اند، می تواند مؤید این مطلب باشد که دستکم دیدگاه این دو مکتب فرق دارد. هر چند بهتر است آن تعریضها را خصمانه تلقی نکنیم، بلکه نیش آن تعریض را متوجه شخص سؤال کننده و اعتراض کننده بدانیم. چنانکه کسی نزد خریزه فروش از هندوانه فروش ستایش کند و خریزه فروش بداند که او نه خریزه بخر است و نه هندوانه بخر، و لذا هندوانه بخر و هندوانه فروش را فحش بدهد.

اگر این مثال و مَثَل را احیاناً نامناسب بینگارند، باید بگویم نظیر مثالهایی است که خود مولوی می آورد. مانند مثالی که در دفتر پنجم مثنوی برای ایمان و صدق با یزید آورده است. و نیز روزی بعد از کشته شدن شمس کسی از او نزد مولوی تعریف می کرده و افسوس می خورده که به خدمت ایشان نرسیدیم استفاده کنیم. مولوی می گوید: «اگر شمس را ندیدی کسی را می بینی که از هر موی او هزار شمس آویزان است!» این تعریض به شمس نیست، بلکه جواب آن شخص است که اگر تو می خواهی استفاده کنی بسم الله!

می خواهم بگویم تعریضهای شمس و مولوی بر ابن عربی خصمانه نیست، یا می تواند خصمانه نباشد. ولی به هر حال تخالف یا تباین دو طریقه را نشان می دهد و اینکه مولوی و صدرالدین قونوی حرمت یکدیگر را رعایت می کرده اند، این از خرد عالمانه و سعه صدر عارفانه و پختگی و رسیدگی هر دو حکایت می کند، نه اینکه مشرب شان یکی است.

در اینجا حاشیه ای جزئی بروم و آن اینکه شارحان عرفانی حافظ نیز اکثراً از مکتب ابن عربی بوده اند و کوشیده اند حافظ را بر اساس مشرب آن مکتب شرح کنند. اینجانب اختصاراً به نادرست بودن این دیدگاه در مقاله «حافظ و ابن فارض»^۱ و «حافظ و ابن عربی»^۲ هر دو مندرج در حافظیات (چاپ مسلم همدان، ۱۳۷۰) اشاره کرده ام.

در دنباله گفتار حاضر، دیدگاه صحیح به گمان اینجانب برای خواننده روشن خواهد شد.

ما در این جا وارد مبحث معركة الآراء تاریخ تحولات عرفان و تصوف نمی شویم، اما اجمالاً باید دانست که عرفان نظری یا عرفان علمی پیش از آنکه به وسیله ابن عربی و شارحان او تنظیم گردد، بین عرفای ایران از حلاج و جنید گرفته تا حکیم ترمذی و غزالی و بابا فرج تبریزی و عین القضاة و خواجه عبدالله و روزبهان شیرازی و حتی فیلسوفانی چون ابن سینا (در نمط تاسع و عاشر اشارات و رسالات عرفانیه او) و همچنین سهروردی مقبول مطرح بوده است.

مگر نه اینکه یکی از کارهای مهم محیی الدین در فتوحات مکیه پاسخ دادن به سؤالهای حکیم ترمذی درباره ولایت است؟ (حاشیه مقاله استاد آشتیانی صفحه هفتاد و نه).

برای رفع استبعاد و تقریب ذهن خواننده یک نمونه دیگر بیاورم. محمود شبستری - که مسلماً تحت تأثیر مکتب محیی الدین بوده - خود تحت تأثیر عرفان ایرانی از طریق بابا فرج تبریزی (قرن ششم) نیز هست؛ چنانکه در رسائل خود از او یاد و کلماتی نقل می کند. نجم الدین کبری - که سلسله های بسیار بدو می رسد - خود بابا فرج را و ظاهراً روزبهان را هم دیده بوده است. عرفانی که به مولوی رسیده (چه از طریق پدرش و چه از طریق

۱. مقاله حافظ و ابن فارض نخست در مجله نشر دانش، شماره مرداد - شهریور ۱۳۶۷، منتشر شد. ابن فارض بزرگترین شاعر متصوف عربی است و جالب است بدانید که نخستین شرح بر دیوان او تقریرات فارسی صدرالدین قونوی برای سیف الدین فرغانی بوده است. این شرح به همت استاد آشتیانی، در سال ۱۳۹۸ ق، چاپ شده است.

۲. مقاله ابن عربی شاعر و حافظ عارف نخست در مجله نشر دانش شماره آذر - دی ۱۳۶۷ منتشر شد.

در حقیقت نظر مولوی به «مهدی نوعی» است که جای دیگر هم گفته:

هم سلیمان هست اکنون لیک

ما از نشاط دوربینی در عما

به طور خلاصه باید گفت مولوی تعصب تعجب انگیز جامی را نداشته و حق ولایت را ادا کرده است.

در اینجا بد نیست اشاره کنم که شاه ولی الله دهلوی - که می دانید در سنن متعصب بوده - ائمه اثنا عشر را اقطاب می داند.

در بحث وحدت و کثرت از نظر مولوی (پنجاه به بعد) پس از تحقیق مفصلی در مبانی محیی الدین و ملاصدرا، بالاخره به آنجا رسیده اند که مولوی «تنزیه صرف را مردود می شمرده و به تشبیه صرف نیز مطلقاً گرایش ندارد» (شصت) و می دانیم این مطابق مشرب ابن عربی است که در فصوص بیان کرده است (شصت و هفت).

در مسأله ایجاد هم مولوی به ابن عربی نزدیک می شود: ما نبودیم و تقاضا مان نبود / لطف تو ناگفته ما می شنود. «ما یعنی اعیان ثابت، اعیان قبل از تنزل و ظهور به علم تفصیلی ... در عدم آرمیده بود ... اولین خواهش و استدعا و دعا در عالم هستی تقاضای اسماء جهت اظهار آثار خود بود و حق به اسم السمیع دعای آنها را می شنید ... و به اسم المتکلم و با کلمه کُن اعیان را وجود خارجی داد» (شصت و شصت و یک).

از اینجا وارد مسأله دعا می شویم

یک گروهی می شناسم ز اولیا

کفر باشد در برایشان دعا

«جهات قابلی دعا از جانب حق است و لسان فاعلی نیز از مقام جمع او. فتح باب ادعیه و اجابت مستند است به اسماء الهیه که از حق طلب ظهور کردند و حق ندای آنها را شنید و به اسم متکلم به آنها جواب داد و به فیض اقدس ... آنها را از مقام خفا به ظهور آورد» (شصت و هشت و شصت و نه).

«از امهات عطایای الهیه و داشتن حق تعالی است پندگاران خود را جهت طلب، و عجب آنکه قبول نیز مانند اصل طلب از مقام جمع الهی است» (هفتاد).

ای دعا از تو اجابت هم ز تو

این نیست که ما یارب بگویم و او لیبیک جواب بدهد، بلکه

برهان الدین ترمذی و چه از طریق شمس) عرفان ایرانی است. همچنانکه سنت شعر عرفانی فارسی^۳ و دو شاخص مهم آن پیش از مولوی (یعنی سنائی و عطار) ربطی به محیی الدین ندارد و مقدم بر او بوده است. شاید به عکس بتوان محیی الدین را از طریق عرفای مهاجر از ایران (فراریان از حملات غز و سپس مغول) تحت تأثیر عرفان ایران انگاشت. باری سخن در این باره به درازا کشید. آنچه اکنون باید مفروغ عنه انگاشت، همین است که مکتب عرفانی مولوی مستقل از ابن عربی است و گواهی استاد آشتیانی در این باب بس است. تا آنجا که به یاد دارم مرحوم همائی نیز در مولوی نامه چنین برداشتی دارد، اما آن کتاب اکنون در دسترس نیست که ملاحظه کنم، و مورد نیاز این مقاله هم نیست.

استاد آشتیانی چند عنوان را که مهم بوده و از جهت یک محقق عرفانی فلسفی شیعی اهمیت دارد که نظر گاه مولوی را درباره آن بدانند عمیقاً مطرح کرده اند. یکی مسأله مراتب یقین است و حکایت حارثه (زید) در مثنوی: گفت پیغمبر صباحی زید را / کیف اصبححت ای صحابی با صفا. و از آنجا به مسأله رؤیت قلبی خدا، آنچه آنکه حضرت علی در حدیث «ذعلب» فرموده است، پرداخته اند (سی و سه تا سی و نه) که تفصیل آن را باید خوانند. در اینجا حاشیه ای که اینجانب دارم این است که حارثه یا زید در آنجا که می گوید: «اصبححت مؤمننا موقنا» در مرحله علم الیقین است و آنجا که می گوید «... کائی انظر الی عرش ربی ... و کائی انظر الی اهل الجنة ... و کائی انظر الی اهل النار ...» حکایت از همین الیقین می نماید و اینجاست که «لب گزیدش مصطفی، یعنی که بس!» و آنجا که از حضرت می خواهد دعا فرماید که شهادت روزی او گردد در طلب حق الیقین است.

بحث دیگر، ولایت در مثنوی است (چهل و پنج به بعد). ولایت متصف به اطلاق ... اختصاص به خاتم الانبیا و اولیاء دارد. چون نبوت جهت خلقی است به وجود حضرت ختم شد و چون ولایت جهت حقیقی است دائمی است (چهل و نه و پنجاه). «ولایت خاصه محمدیه» با «ولایت مقیده محمدیه» فرق دارد و آنچه که مولوی اشاره کرده مربوط به اخیر است:

پس به هر دوری ولیی قائم است

تا قیامت آزمایش دائم است

... پس امام حی قائم آن ولی است

خواه از نسل عمر خواهی علی است

۳. بر خلاف آنچه ابوالعلاء عقیلی در مقدمه بر فصوص الحکم نوشته، شعر صوفیانه فارسی تنها انعکاس معانی ابن عربی نیست؛ بلکه خود ابن عربی به احتمال قوی متأثر از عرفان ایرانی بوده است. طبق اشاره استاد آشتیانی در مقدمه شکوه شمس (ص ۶۰) ابن عربی چه بسا فارسی نیز می دانسته است. یک نمونه را در التجلیات الالهیه ابن عربی، ص ۴۶۶ (چاپ مرکز نشر دانشگاهی) ببینید.

او لیبیک را گفته که ما موفق به یارب گفتن می شویم:
زیر هر یارب تو لیبیک هاست.

«بعضی در خواستن مراد خویش از حق عاجلند و قبل از موسم اجابت دعا مطلوب خود را طلب می کنند، ... بعضی دیگر می دانند که در غیب وجود ... اموری تحقق دارد که بدون سؤال و تضرع نازل نمی شود ... این سؤال و دعا از عبد خاشع بر سبیل احتیاط ظاهر می شود» (هفتاد و دو).

«ارباب حضور نیز دو صنفند: صنفی بر قبول دعا و عطیه حق به استعداد خود عالم می شوند، و صنف دیگر از طریق علم به استعداد، عالم به قبول خواهش و طلب خود می شوند» (هفتاد و دو).

«کسانی که به مرتبه کامل اخلاص رسیده اند و غیر حق را طلب نمی کنند ... منظور اینان از دعا اطاعت حق است که بندگان را امر به طلب فرموده» (هفتاد و سه). به قول سنائی:

اذکرونی اگر نفرمودی

ز هرة نام او که را بودی؟

گاهی اقتضای حال سؤال است و گاه سکوت، و در هر حال اگر از روی خلوص باشد، چه زود مستجاب شود و چه دیر و اصلاً نشود، در هر حال با لیبیک همدوش است (هفتاد و سه و هفتاد و چهار).

به گمان اینجانب خود دعا مطلوب است، چه اجابت بشود و چه نشود؛ چون گذرگه با محبوب است.

مسأله دیگر «حقیقت محمدیه» است که مولوی نور آن حضرت را مقدم بر «قلم» می داند. قلم یا ملکی که نام دیگرش عقل اول است به نظر اهل تحقیق صادر اول می باشد.

آنکه اول شد برون از جیب غیب

بود نور پاک او بی هیچ ریب

بعد از آن آن نور مطلق زد رقم

گشت پیدا کرسی و لوح و قلم

ابن عربی، «حقیقت محمدیه» را «الانسان (الحادث) الازلی والنشأ الدائم لابدی» می نامد (هفتاد و هشت). در حدیث نبوی هم وارد شده است: «نحن الآخرون السابقون»:

گر به صورت من ز آدم زاده ام

من به معنی جد جد افتاده ام

البته در اصطلاح گنوسیان و مانویان هم به «انسان قدیم» برمی خوریم. (سابقه این گونه مطالب را اگر کسی بخواهد در کتاب الانسان الکامل فی الاسلام لوثی ماسینیون ببیند.)

این انسان کامل که با تعیین صوری و دنیوی آن فرق دارد (هفتاد و دو)، بر عوالم کونی دو جهانی حاکم است

و همان است که شیعه می گوید زمین نمی تواند خالی از حجت باشد.

اکنون به موضوع حلاج می رسیم. استاد آشتیانی می نویسد: حلاج گرفتار در تله شیطان نفس شد ... و شطح او ناشی از عدم تحقق وی به مقام تجلی ذاتی است. یعنی در تجلی اسمائی متوقف شد ... غلو او در حضرت مسیح و اعتقاد او به شیطان و توجیه تمرد و شیطان هم دلالت بر آن دارد که ... ماده شرك (خفی) در او قلع نشده است (هشتاد). و شعر معروف حلاج «سبحان من اظهر ناسوته ... بوی تثلیث می دهد^۴، اما نسبت حلول به او وارد نیست (هشتاد و دو).

حلاج در تلوین مذموم (نه ممدوح) گرفتار مانده بود، لذا از وی شطح سر می زد، و برای او گاهی عبور از این وضع حاصل می شد، لیکن به مقام تجلی ذاتی نرسید (هشتاد و شش) که الحال لایدم.

«تجلیات حق تابع قوایل و مظاهر است. لذا به نور آیندو ظلمانیه منقسم می شود. در تجلی ظلمانی ... مشتهیات نفسانیه و خواسته های شیطانیه و ملکوت اسفل قبول استکمال و ترقی می نماید و راه عروج بر ملکوت اعلی و جبروت بسته است». حرکت در تجلی ظلمانی دوری و در تجلی نوری طولی است و اگر مظهر هر دو را داشته باشد حکم بر جهت غالب است (هشتاد و هفت). بدین گونه نویسنده محترم بدون آنکه بر قلم آورده باشند، آنچه را مولوی درباره حلاج گفته پذیرفته اند.

گفت فرعونى انالحق گشت پست

گفت منصورى انالحق و برست

اما آنچه ابن عربی در مبحث سر قدر گفته است، بدین معنی که «هر عین ثابت (صورت علمی قدری حق) در اظهار افعال خود که مستند به اسم حاکم بر آن مظهر است برمی گردد به سر قدر، چه ترتب حرارت بر نار و برودت بر ماء ... ذاتی است ... و در روایات آمده که السعادة والشقاوة مقدرتان ... والناس معادن کمعادن الذهب والفضه ...». در این باب مذاق مولوی به امر بین الامرین - که مذهب اهل بیت است - نزدیک است. چه

۴. تأثر حلاج را از مقولات گنوسیان مسیحی و مانوی و نیز مقولات حکمت ایرانی قدیم نباید فراموش کرد (ر. ک: ماسینیون). ضمناً دعوی بابت از سوی حلاج و طرفیت خاندان نویختی با او نیز بسیار قابل تأمل است؛ با آنکه هم حلاج و هم نویختیان با خلافت عباسیان مخالف بوده اند.



جبر و قدر را رد می کند:

در خرد جبر از قدر رسواتر است

زانکه جبری حس خود را منکر است.

البته بنده - نویسنده این مقاله - توضیحاً بیفزایم که مثنوی کتابی است هم کلامی هم عرفانی. مولوی به حیث متکلم و اثبات کننده عقاید دینی نمی تواند روی جبر پافشاری کند، بلکه با تمثیلات قانع کننده و دلایل دندان شکن جبری را می گوید:

اینکه گویی این کنم یا آن کنم

این دلیل اختیار است ای صنم

اما به عنوان یک عارف و صوفی نمی تواند از جبر بگذرد و

آنچه از قول علی (ع) خطاب به ابن ملجم سروده مشهور است:

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو

زانکه این را من نمی دانم ز تو

آلت حقی تو فاعل دست حق

چون ز من بر آلت حق طعن و دق

مولوی به دنبال این اشعار جواب اشکال مقدر را هم داده است:

گفت او پس این قصاص از بهر چیست؟

گفت آن هم از حق و سرّ خفی است

اعتراض او را رسد بر فعل خود

زانکه در قهرست و در لطف او احد

آلت خود را اگر او بشکند

آن شکسته گشته را نیکو کند

بعد وارد یک بحث دیالکتیکی می شود که ناموس تکامل

همین نفی و اثباتهای پی در پی است:

پس زیادهای درون نقصهاست

مر شهیدان را بقا اندر فناست

حلق حیوان چون بریده شد به عدل

حلق انسان رُست و افزائید فضل

بنابر این، قصاص دلیل بر اختیار نیست، خود جبر دیگری است:

گر نافرمودی قصاص او بر جنات

یا نگفتی فی القصاص آمد حیات

خود که را ز هره بدی تا او ز خود

بر اسیر حکم حق تیغی زند

زانکه داند هر که چشمش را گشود

کان کشنده سُخره تقدیر بود

تو بترس و طعنه کم زن بر بدان

پیش دام حکم، عجز خود بدان

یعنی مولوی هم آخرش به همان سر قدر می رسد. حافظ

رندانه از این کلمه گذشته است:

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا (قدر)

که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست؟

گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو

آنگه بگویمت که دو پیمانہ در کشم

من آدم بهشتی ام اما در این سفر

حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

اینکه درباره جبر و قدر کمی سخن به درازا کشید، از این جهت بود که یادآوری شود در مثنوی بر هر دو وجه مسأله تأکید شده است. همچنانکه در قرآن نیز باید جمع آیات را در نظر گرفت و هر کدام در پله خود قابل درک و قابل قبول است. در سوانح مولوی (شبلی نعمانی) که مولوی را به عنوان متکلم نگاه می کند، راجع به این مسأله بحث مستوفی شده است.

بحث آخر شرح صدر مولوی است که «غامض ترین مسائل عرفانی را به ساده ترین صورت لباس سخن می پوشاند و در خور فهم عامه بیان می کند» (هشتاد و نه). این مطلب مشهور است که صدرالدین قونوی به مولوی گفت: شما چطور این مسائل مشکل را به این سادگی می گویند؟ مولوی جواب داد: من در شگفتم شما این مسائل ساده را چرا مشکل می سازید؟ (سی و دو). فی الواقع مثنوی بر روی هم سهل ممتنع است.

استاد تأکید کرده اند که مولوی در مثنوی کمتر شطح و طامات می گویند (نود) و اینکه بعضی او را اشعر شعرا دانسته اند، و مثنوی در زمان آرامش و بلوغ مولانا به حقیقته لایمان سروده شده، حال آنکه غزلیات حاکی از دوران انقلاب احوال از تلوین به تمکین و از تمکین به تلوین است (نود).

از همین جهت است که به گفته علاءالدوله سمنانی: «مولوی روشن است و امیدبخش». و با آنکه قشریون مثنوی را نفی می کرده اند و حتی نجس می شمرده اند، اما هم آنان در حد فهم خود از بیانات و تعبیراتش سود جسته و رونقی به کلام خود می بخشیده اند

حرف درویشان بدزدد مرد دون

در دمد تا بر سلیمی زان فسون

توجه به مثنوی که طی همین سال دو شرح بسیار بزرگ از آن

منتشر شده است، بالا رفتن فهم عموم را نشان می دهد. مثنوی

را باید خواند و مکرر خواند، ولی با چشم باز و حواس جمع.

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

